

آستین نو ، بخور پلو

روزی ملا نصرالدین به یک مهمانی رفت و لباس کهنه ای به تن داشت .
صاحبخانه با داد و فریاد او را از خانه بیرون کرد .

او به منزل رفت و از همسایه خود ، لباسی گرانبها به امانت گرفت و آنرا به تن
کرد و دوباره به همان میهمانی رفت .

اینبار صاحبخانه با روی خوش جلو آمد و به او خوش آمد گفت و او را در
محلی خوب نشاند و برایش سفره ای از غذاهای رنگین پهن کرد .

ملا از این رفتار خنده اش گرفت و پیش خود فکر کرد که این همه احترام
بابت لباس نوی اوست .

آستین لباسش را کشید و گفت : آستین نو بخور پلو ، آستین نو بخور پلو .
صاحبخانه که از این رفتار تعجب کرده بود از ملا پرسید که چکار می کنی .

ملا گفت : من همانی هستم که با لباسی کهنه به میهمانی تو آمدم و تو مرا راه
ندادی و حال که لباسی نو به تن کرده ام اینقدر احترام می گذاری . پس این

احترام بابت لباس من است نه بخاطر من . پس آستین نو بخور پلو ، آستین نو
بخور پلو ..